

1. Samuel 20

Persian Standard Bible of 1895 (Old Persian)



- 1 و داود از نایوت رامه فرار کرده، آمد و به حضور یوناتان گفت: «چه کرده ام و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناهی کرده ام که قصد جان من دارد؟»
- 2 او وی را گفت: «حاشا! تو نخواهی مرد. اینک پدر من امری بزرگ و کوچک نخواهد کرد جز آنکه مرا اطلاع خواهد داد. پس چگونه پدرم این امر را از من مخفی بدارد؟ چنین نیست.»
- 3 و داود نیز قسم خورده، گفت: «پدرت نیکو می داند که در نظر تو التفات یافته ام، و میگوید مبادا یوناتان این را بداند و غمگین شود. و لکن به حیات خداوند و به حیات تو که در میان من و موت، يك قدم بیش نیست.»
- 4 یوناتان به داودگفت: «هر چه دلت بخواهد آن را برای تو خواهم نمود.»
- 5 داود به یوناتان گفت: «اینک فردا اول ماه است و من می باید با پادشاه به غذا بنشینم. پس مرا رخصت بده که تا شام سوم، خود را در صحرا پنهان کنم.
- 6 اگر پدرت مرا مفقود بیند، بگو داود از من بسیار التماس نمود که به شهر خود به بیت لحم بشتابد، زیرا که تمامی قبیل او را آنجا قربانی سالیانه است.
- 7 اگر گوید که خوب، آنگاه بنده ات را سلامتی خواهد بود؛ و اما اگر بسیار غضبناک شود بدانکه او به بدی جازم شده است.
- 8 پس با بند خود احسان نما چونکه بند خویش را با خودت به عهد خداوند در آوردی. و اگر عصیان در من باشد، خودت مرا بکش زیرا برای چه مرا نزد پدرت ببری.»
- 9 یوناتان گفت: «حاشا از تو! زیرا اگر میدانستم بدی از جانب پدرم جزم شده است که بر تو بیاید، آیا تو را از آن اطلاع نمی دادم؟»
- 10 داود به یوناتان گفت: «اگر پدرت تو را به درشتی جواب دهد، کیست که مرا مخبر سازد؟»
- 11 یوناتان به داود گفت: «بیا تا به صحرا برویم.» و هر دو ایشان به صحرا رفتند.
- 12 و یوناتان به داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، چون فردا یا روز سوم پدر خود را مثل این وقت آزمودم و اینک اگر برای داود خیر باشد، اگر من نزد او نفرستم و وی را اطلاع ندهم،
- 13 خداوند به یوناتان مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید. و اما اگر پدرم ضرر تو را صواب بیند، پس تو را اطلاع داده، رها خواهم نمود تا به سلامتی بروی و خداوند همراه تو باشد چنانکه همراه پدر من بود.
- 14 و نه تنها مادام حیاتم، لطف خداوند را با من بجا آوری تا نمیرم،
- 15 بلکه لطف خود را از خاندانم تا به ابد قطع ننمایی، هم در وقتی که خداوند دشمنان داود را جمیعاً از روی زمین منقطع ساخته باشد.»
- 16 پس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت خداوند این را از دشمنان داود مطالبه نماید.

17 و یوناتان بار دیگر به سبب محبتی که با او داشت، داود را قسم داد زیرا که او را دوست می داشت، چنانکه جان خود را دوست میداشت.

18 و یوناتان او را گفت: «فردا اول ماه است و چونکه جای تو خالی می باشد، تو را مفقود خواهند یافت.

19 و در روز سوم به زودی فرود شده، به جایی که خود را در آن در روز شغل پنهان کردی بیا و در جانب سنگ آزل بنشین.

20 و من سه تیر به طرف آن خواهم انداخت که گویا به هدف می اندازم.

21 و اینک خادم خود را فرستاده، خواهم گفت برو و تیرها را پیدا کن. و اگر به خادم گویم: اینک تیرها از این طرف تو است، آنها را بگیر. آنگاه بیا زیرا که برای تو سلامتی است و به حیات خداوند تو را هیچ ضرری نخواهد بود.

22 اما اگر به خادم چنین بگویم که: اینک تیرها از آن طرف توسست، آنگاه برو زیرا خداوند تو را رها کرده است.

23 و اما آن کاری که من و تو دربار آن گفتگو کردیم، اینک خداوند در میان من و تو تا به ابد خواهد بود.»

24 پس داود خود را در صحرا پنهان کرد. و چون اول ماه رسید، پادشاه برای غذا خوردن نشست.

25 و پادشاه در جای خود بر حسب عادتش بر مسند، نزد دیوار نشسته، و یوناتان ایستاده بود وآنیر به پهلوی شاول نشسته، و جای داود خالی بود.

26 و شاول در آن روز هیچ نگفت زیرا گمان میبرد: «چیزی بر او واقع شده، طاهر نیست. البته طاهر نیست!»

27 و در فردای اول ماه که روز دوم بود، جای داود نیز خالی بود. پس شاول به پسر خود یوناتان گفت: «چرا پسر یسّا، هم دیروز و هم امروز به غذا نیامدی؟»

28 یوناتان در جواب شاول گفت: «داود از من بسیار التماس نمود تا به بیت لحم برود.

29 و گفت: تمّنّا اینکه مرا رخصت بدهی زیرا خاندان ما را در شهر قربانی است و برادرم مرا امر فرموده است؛ پس اگر الان در نظر تو التفات یافتم، مرخص بشوم تا برادران خود را ببینم. از این جهت به سفر پادشاه نیامده است.»

30 آنگاه خشم شاول بر یوناتان افروخته شده، او را گفت: «ای پسر زن کردنکش فتنه انگیز، آیا نمیدانم که تو پسر یسّا را به جهت افتضاح خود و افتضاح عورت مادرت اختیار کرده ای؟

31 زیرا مادامی که پسر یسّا بر روی زمین زنده باشد، تو و سلطنت تو پایدار نخواهید ماند. پس الان بفرست و او را نزد من بیاور زیرا که البته خواهد مرد.»

32 یوناتان پدر خود شاول را جواب داده، وی را گفت: «چرا بمیرد؟ چه کرده است؟»

33 آنگاه شاول مزراق خود را به او انداخت تا او را بزند. پس یوناتان دانست که پدرش بر کشتن داود جازم است.

34 و یوناتان به شدت خشم، از سفره برخاست و در روز دوم ماه، طعام نخورد چونکه برای داود غمگین بود زیرا پدرش او را خجل ساخته بود.

35 و بامدادان یوناتان در وقتی که با داود تعیین کرده بود، به صحرا بیرون رفت. و يك پسر كوچك همراهش بود.

36 و به خادم خود گفت: «بدو و تیرها را که می اندازم پیدا کن.» و چون پسر می دوید، تیر را چنان انداخت که از او رد شد.

37 و چون پسر به مکان تیری که یوناتان انداخته بود، میرفت، یوناتان در عقب پسر آواز داده، گفت که: «آیا تیر به آن طرف

38 و یوناتان در عقب پسر آواز داد که بشتاب و تعجیل کن و درنگ منما. پس خادم یوناتان تیرها را برداشته، نزد آقای خود برگشت.

39 و پسر چیزی نفهمید. اما یوناتان و داود این امر را میدانستند.

40 و یوناتان اسلحه خود را به خادم خود داده، وی را گفت: «برو و آن را به شهر ببر.»

41 و چون پسر رفته بود، داود از جانب جنوبی برخاست و بر روی خود بر زمین افتاده، سه مرتبه سجده کرد و یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند تا داود از حد گذرانید.

42 و یوناتان به داود گفت: «به سلامتی برو چونکه ما هر دو به نام خداوند قسم خورده، گفتیم که خداوند در میان من و تو و در میان ذریه من و ذریه تو تا به ابد باشد.» پس برخاسته، برفت و یوناتان به شهر برگشت.